خاطرات یک جاسوس-4

پدید آورنده : ، صفحه 20

|  |
| --- |
| در بحبوحه این ایام، نامه ای از لندن رسید که مرا بی درنگ، به مسافرت به شهرهای مقدس کربلا و نجف ـ قبلة آمال شیعیان و مرکز علم و روحانیت ـ مجبور می کرد. قبلاً به عنوان مقدمه، اشاره ای هر چند کوتاه به سابقة تاریخی این دو شهر مقدس می کنم. اهمیت شهر نجف با دفن حضرت علی(ع) ـ نخستین امام شیعه و چهارمین خلیفة مسلمین ـ آغاز می شود، و از آن تاریخ پیوسته رو به آبادی و گسترش نهاده است. هنگام شهادت علی(ع) نجف سرزمینی در 6 کیلومتری مرکز خلافت یعنی کوفه بوده، و پیاده یک ساعته این مسافت را می توان پیمود. پس از شهادت حضرت علی(ع)، دو فرزندش حسن و حسین(ع)، جسد او را پنهانی به این نقطة دوردست که اکنون نجف نام دارد آوردند و شبانه دفن کردند. اکنون نجف یکی از بزرگ ترین شهرهای بین النهرین و به مراتب از کوفه آبادتر است. در این جا حوزة علمیة تشیع قرار دارد، و علمای بسیاری از سراسر بلاد اسلام، در شهر نجف رحل اقامت افکنده اند. بازارها، مدارس و خانه های آن، همه ساله افزایش می یابد. علمای شیعه از احترام ویژه ای برخوردارند. خلیفة عثمانی که در استانبول اقامت دارد، بنا بر دلایل زیر پاس خاطر ایشان را همیشه نگه می دارد:1. پادشاه ایران پیرو مذهب شیعه است و احترام امپراتور عثمانی از علمای نجف، سبب تحکیم علایق و روابط دوستانة ایران و ترکیه خواه بود. و در نتیجه از برافروختن آتش جنگ، بین دو کشور جلوگیری خواهد نمود. 2. عشایر بسیاری در اطراف نجف زندگی می کنند که همگی مسلح و پیروان متعصب علما و مراجع شیعه اند. اینان با وجودی که اسلحه و آموزش نظامی ندارند و با زندگی عشیره ای خو گرفته اند، معذلک اهانت به علما را تحمل نمی کنند، و در صورتی که از سوی عثمانی ها نسبت به علما بی احترامی شود، همگی به ضدعثمانی های سنی مذهب متحد خواهند شد و سر به شورش برخواهند داشت. از این رو، عاقلانه نخواهد بود که خلافت استانبول خود را با چنین مخاطره ای روبه رو سازد.3. علمای شیعه در سراسر عالم تشیع مرجعیت تام دارند؛ در سرزمین های هند، آفریقا و نقاط دیگر، اگر کوچک ترین بی حرمتی از سوی عثمانی ها به ایشان صورت گیرد، جهان تشیع متشنج خواه شد که قهراً به سود حکومت ترکیه نخواهد بود. کربلا، دومین شهر مقدس شیعیان است. این شهر نیز پس از شهادت حسین(ع) ـ فرزند علی بن ابی طالب(ع) ـو فاطمة زهرا موقعیت آبادانی می یابد. مردم عراق از حسین دعوت می کنند که برای تصدی امر خلافت مسلمین از حجاز به کوفه سفر کند. اما، همین که او به همراه خاندانش، به سرزمین کربلا دوازده فرسنگی کوفه می رسد، مردم عراق تغییر عقیده می دهند و از او روی می گردانند و به فرمان یزید، برای پیکار با امام آماده می شوند. «یزیدبن معاویه» خلیفة اموی بود که در شام فرمان روایی داشت. سپاه اموی با حسین و خاندانش نبرد می کند، و سرانجام همگی رابه قتل می رسانند، این ناجوان مردی مردم عراق و پلیدی و قساوت سپاه یزید، یکی از لکه های ننگین تاریخ اسلام است. از آن تاریخ، شیعیان جهان کربلا را مرکز زیارت و عبادت، و نقطة علاقه و توجه روحانی خود قرار می دهند، و از هر سو، پیوسته بدان جا می شتابند. گاهی در کربلا آن چنان ازدحام می شود که در مسیحیت هرگز چنین اجتماعی سابقه نداشته است. در شهر کربلا هم علما و مراجع شیعه به ترویج مبانی دین اسلام، اشتغال دارند. مدارس آن جا نیز مملو از طلاب علوم دینی است. کربلا و نجف، در حقیقت مکمل یکدیگرند. نهرهای فرات و دجله که دو رودخانه بزرگ عراق هستند و از کوه هایی در ترکیه سرچشمه می گیرند، سرزمین حاصل خیز بین النهرین را مستعد انواع کشت و زرع می سازند و مردم آن جا از رفاه بهره مندند. هنگام بازگشت به لندن، به وزارت مستعمرات پیشنهاد کردم تا مصب دجله و فرات را برای مطیع ساختن حکومت عراق، تغییر دهد تا در مواقع فتنه و شورش مسیر این رودخانه را تغییر دهند و مردم ناگزیر، به هدف های استعماری انگلیس تسلیم شوند. من، در کسوت یک بازرگان از مردم بربر، به نجف رفتم. در این شهر با علمای شیعه آشنا شدم، و مراوده با آنان را توسعه دادم. در مجالس درس و مباحثه حاضر می شدم، و چه بسیار که فضای آن محافل، مرا در خود می گرفت و از آن مهم تر، در غالب آن حوزه ها، صفای دل و پاکی ضمیر حکومت می کرد. عالمان شیعه را بسیار پاک دامن و پرهیزکار یافتم، اما متأسفانه روح تجددخواهی و هماهنگی با تحولات زمان در آن ها مشهود نبود و تحولات عالم، هیچ تغییری در افکارشان پدید نیاورده بود. 1. علما و مراجع نجف شدیداً با سلطة عثمانی ها مخالفت می ورزیدند؛ نه بدان سبب که آنان شیعه بودند و عثمانی ها سنی، بلکه به خاطر ناراحتی از تسلط ستم گرانة حکام عثمانی، و به امید دست یافتن به آزادی. با این همه، اندیشه و هدف روشنی برای رهایی جستن از بندهای اسارت نداشتند. 2. آنان تمام اوقات خود را صرف درس و بحث در علوم دینی می کردند، و مانند کشیش های قرون وسطی به دانش های جدید چندان علاقه ای نداشتند، و اگر چیزی می دانستند به میزان کمی بود که سودی در بر نداشت.3. آنان کوچک ترین اطلاعی از جریان های سیاسی جهان نداشتند و اصولاً اندیشه در این گونه مسائل را عبث و بیهوده می پنداشتند.من با خود می گفتم: چه تیره روزند اینان! جهان بیدار شده است، ولی اینان هنوز از خواب سنگین خود بیدار نشده اند؛ باشد که به زودی سیل بنیان کنی آنان را از خواب نوشین بیدار کند. من با بعضی از علما، در باب لزوم جنبشی علیه خلافت عثمانی مذاکراتی کردم. اما هیچ گونه واکنشی از خود، نشان نمی دادند، و مثل این که اصولاً گوش شنوایی برای شنیدن این مسایل ندارند. بعضی مرا به باد ریشخند می گرفتند و سخنم را تعبیر بدان می کردند که می خواهم اوضاع جهان را دگرگون سازم و نظم عالم را بر هم زنم. این علما به خلافت، چون امری محتوم و مقدر، می نگریستند. و بر این باور بودند که هیچ اقدامی علیه آل عثمان نباید کرد، مگر پس از ظهور «مهدی موعود(ع)» که به پندار شیعه دوازدهمین امام است و به سال 255، در کودکی ناپدید شده و هم چنان زنده است، و در آخرالزمان ظهور می کند، و دنیا را پس از آن که از ستم و فساد پر شده، پر از عدل و داد خواهد کرد. من از این که گروهی از برگزیدگان و اندیشمندان اسلام، به چنین پندار بیهوده ای دل بسته اند، متحیر بودم. عیناً مانند عقیده ای که مسیحیان قشری به بازگشت مسیح، برای برقراری عدالت، در جهان دارند. به یکی از علما گفتم: «آیا عقیده ندارید که باید از هم اکنون، علیه بیدادگری مبارزه کرد و عدالت را در جهان برقرار ساخت. هم چنان که پیامبر اکرم(ص)، با ستمگران مبارزه می کرد؟» گفت: «پیامبر را خداوند مأمور کرده بود، و از این رو، توانایی چنین کاری را در خود می دید». گفتم: «مگر در قرآن نمی خوانیم: اگر خدا را یاری کنید، یاریتان خواهد کرد.1 شما نیز از سوی خدا مأمورید که با شمشیر علیه ستمگران قیام کنید، و مردم را بر ضد آنان بشورانید». سرانجام گفت: «گویا شما مردی تجارت پیشه اید، ورود در این موضوعات مستلزم دانستن علومی است که فهم شما بدان قد نمی دهد». باری به نجف برگردیم و از مرقد امیرمؤمنان سخن گوییم. آرام گاهی باشکوه و عظمت است، و مزین به انواع تزئینات زیبا، و حرمی با تالارهای مجلل، و گنبدی بزرگ از طلای ناب، با دو منارة بلند از طلا. شیعیان همه روزه، گروه گروه، به زیارت مرقد علی می شتابند، و در نماز جماعت آن جا شرکت می کنند. با اشتیاق و از سر ارادت و اخلاص ضریح مبارک را می بوسند و در آستانة درهای ورودی بر زمین می افتند، و با احترام بر درگاه آن بوسه می زنند. سپس بر امام درود می فرستند و اذن دخول می خواهند و ضریح مطهر را می بوسند. در اطراف حرم، صحن بزرگی است با حجرات بسیار که اقامت گاه علمای دین و زائران مشهد علوی است. در شهر کربلا، دو آرام گاه مشهور وجود دارد که هر دو با اندک تفاوتی، به شیوه و سبک آرام گاه حضرت علی(ع) در نجف ساخته شده اند. نخست حرم حسین(ع) و دوم حرم حضرت عباس برادرش، که هر دو در کربلا شهید شدند. زائران کربلا نیز مانند نجف، همه روزه در حرم مطهر ازدحام می کنند، و به زیارت می پردازند. منظرة کربلا بر روی هم، زیباتر از نجف است. اطراف آن را باغ های سبز و خرم احاطه کرده و رودخانه هایی از درون این باغ ها می گذرند. هرچند، برای ما ویرانی این شهرها و آشفتگی اوضاع آن سبب امیدواری بود، با این همه، مشاهده وضع عمومی و زندگی نامطلوب مردم، حکایت از آن می کرد که حاکمان عثمانی چه جنایاتی در این شهرها مرتکب شده اند، اینان مردمانی لجام گسیخته، آزمند و نادان بودند، که هر کاری می خواستند با بی پروایی می کردند. مثل این که مردم عراق، بنده و بردة ایشانند. جامعه به طور کلی از حکومت سخت ناخشنود بود، و همان طور که اشاره کردیم، پیروان تشیع، با آن که آزادی و عدالت را از دست رفته می دیدند، ستم حکام را تحمل می کردند و از خود واکنشی نشان نمی دادند اهل سنت هم از تسلط استاندار ترک بر تمام شئون سرزمین خود، سخت ناخشنود بودند. مخصوصاً که خون اشرافیت عرب در رگ هایشان جریان داشت و عده ای که سادات وابسته به خاندان پیامبر بودند، خود را برای تصدی حکومت شایسته تر از استاندار عثمانی می دانستند. شهرها به کلی ویران بود، و مردم در کثافت و گرد و خاک می لولیدند. بر سراسر راه های مملکت نا امنی حکومت می کرد، و گروه هایی از راهزنان، در انتظار کاروان ها بودند تا اگر سواران دولتی آن ها را همراهی نکنند، به تاراج و غارت کاروان مشغول شوند. از این رو، کاروان های بزرگ، تنها زمانی می توانستند به سوی مقصد رهسپار شوند که افراد مسلح از جانب حکومت، به حمایت آنان مأمور شوند. از سوی دیگر، یک حالت درگیری و نزاع دائمی بین عشایر آن منطقه، به شدت جریان داشت. روزی نبود که افراد عشیره ای به غارت و چپاول اموال عشیرة دیگر نپردازند، و چند نفر در این میان کشته نشوند. نادانی و بی خبری به صورت وحشت انگیزی سراسر عراق را در خود گرفته بود، و این اوضاع تأسف بار دوران استیلای کلیسای قرون وسطی را بر شهرهای اروپا به خاطر می آورد. جز طبقة علمای دین که در نجف و کربلا مقیم بودند، و تعداد کمی از طلاب، یا کسانی که با علما نوعی رابطه و پیوستگی داشتند، از هر هزار نفر، یک نفر پیدا نمی شد که خواندن و نوشتن بداند و تقریباً همه بی سواد بودند. اقتصاد عقب مانده، عامل بیماری، فقر، بی سوادی و بدبختی های شدید مردم متوسط بود. شیرازة امور از هم گسیخته و هرج و مرج همه جا را فراگرفته بود. مردم و حکومت به یکدیگر سوءظن داشتند، و با چشم دشمنی به هم نگاه می کردند. از این جهت هیچ گونه همکاری و تفاهمی وجود نداشت. علمای دین چنان سرگرم مسائل الهی بودند که زندگی این دنیا را به کلی از یاد برده بودند. بیابان ها غالباً خشک و لم یزرع بود. دو رودخانه دجله و فرات، بی آن که به مصرف آبیاری کشت زار ها برسد، هم چون مهمانی از وسط اراضی تشنه به سرعت می گذشتند و در دریا فرو می رفتند. این اوضاع آشفته و این فساد و هرج و مرج، نمی توانست قابل دوام باشد و یقیناً تحولی را به دنبال داشت. کوتاه سخن آن که، چهار ماه در کربلا و نجف ماندم، در شهر اخیر به بیماری سختی مبتلا شدم تا بدان جا که از بازگشت سلامت خود نومید گردیدم. سه هفته بیماریم به طول انجامید، ناگزیر به پزشکی در آن شهر مراجعه کردم. او داروهایی تجویز کرد که پس از مصرف آن ها، تدریجاً سلامت خود را به دست آوردم. آن سال، تابستان گرمایی توان فرسا همه جا را فراگرفته بود، و من در مدت بیماری در سرداب زیرزمینی که بالنسبه هوای خنک داشت به سر می بردم. صاحب خانه من در آن مدت، با پول کمی که به او می دادم در تهیة غذا و دوای من اهتمام داشت. او بر این عقیده بود که خدمت گزاری زائران علی(ع) سبب نزدیکی به خدا می شود. در روزهای اول بیماری، غذایم سوپ ساده مرغ بود، ولی بعداً با اجازة طبیب از گوشت آن و برنج هم استفاده می کردم. پس از بهبودی نسبی عازم بغداد شدم،واز آنجا گزارش مفصلی از مشاهدات خود و رویدادهای کربلا، نجف، حله، بغداد، تقریباً صد صفحه، برای وزارت مستعمرات نوشتم، و نامه را به نمایندة وزارت مستعمرات در بغداد تسلیم کردم تا به لندن ارسال دارد و در انتظار دستورات جدید مبنی بر اقامت بیشتر در عراق، یا عزیمت به لندن، در بغداد ماندم. ناگفته نگذارم که اشتیاق فراوانم به مراجعت لندن، زایدالوصف بود، زیرا زمان سفرم طولانی شده، علاقه به شهر و دیار و خانواده ام فزونی یافته بود. مخصوصاً اشتیاق دیدن «راسپوتین» ـ پسرم ـ که اندکی پس از سفرم به عراق، به جهان آمده بود، مرا ناشکیبا می داشت. این بود که از وزارت خانه خواسته بودم، دست کم، برای مدت کوتاهی اجازه دهد تا به لندن مراجعت کنم، و ضمن تقدیم گزارش حضوری، مدتی را به رفع خستگی و استراحت بپردازم، زیرا اقامت در عراق، سه سال به طول انجامیده بود. نمایندة وزارت مستعمرات در بغداد، اصرار داشت به او مراجعه نکنم، زیرا سبب سوءظن مردم می شد. ناگزیر، اتاقی در یکی از کاروان سراهای مشرف به دجله، اجاره کردم تا سوءتفاهمی روی ندهد. نمایندة مستعمرات گفته بود، همین که جوابی از لندن برسد مرا در جریان خواهد گذاشت. در روزهای اقامتم در بغداد، تفاوت چشم گیری که وضعیت عمومی این شهر، با پایتخت حکومت عثمانی «قسطنطنیه» داشت، عجیب بود و حکایت از آن می کرد که عثمانی ها در خراب و کثیف نگه داشتن شهرهای عراق، به علت دشمنی و سوء ظن نسبت به اعراب، تا چه اندازه، اصرار ورزیده اند. چند ماه بعد، که از بصره به کربلا و نجف، عزیمت کردم، از بابت «شیخ محمد عبدالوهاب»، سخت نگران بودم. چندان به ثبات و پابرجایی او در راه و روشی که برایش تعیین کرده بودم، اعتماد و اطمینان نداشتم. تلون بر مزاجش شدیداً حاکم بود. علاوه بر آن زود به زود از جا در می رفت و عصبانی می شد. با توجه به خصوصیات او بیم آن داشتم که هرچه را تاکنون کرده ام بی نتیجه سازد و آرزوهایی که برای او در سر پروردانده بودم بر باد دهد. روزی که عازم بصره بودم، او اصرار داشت، به ترکیه مسافرت کند و خبرهایی از آن شهر به دست آورد. به شدت او را از این سفر بازداشتم و به او گفتم، از آن می ترسم که در ترکیه، حرف هایی بزنی که موجب تکفیر و الحاد تو گردد و سرانجام خونت را بریزند. اما واقعیت این بود که نمی خواستم با بعضی عالمان اهل سنت، دیدار و گفت وگویی داشته باشد، چه ممکن بود آنان با منطق محکم خود او را دوباره، به سنی گری بازگردانند و طرح هایم نقش برآب گردد. وقتی دیدم شیخ در خروج از بصره، پافشاری می کند، به ناچار او را به مسافرت ایران و دیداری از شیراز و اصفهان برانگیختم. ناگفته نباید گذاشت که اهالی آن دو شهر، شیعی مذهب بودند و بعید به نظر می رسید که عقایدشان در شیخ اثر گذارد، از این بابت، کاملاً مطمئن بودم، زیرا شیخ را می شناختم.در حین خداحافظی از او پرسیدم: «آیا تو به تقیه اعتقاد داری؟» گفت: « البته، چون یکی از صحابه پیامبر(ص) ـ ظاهراً مقداد ـ ، در رویارویی با مشکران قریش که پدر و مادرش را کشته بودند، از بیم جان به «شرک» تظاهر می کرد، و پیامبر(ص) به این روش مقداد، اشاره فرموده است.»به او گفتم: «از این قرار بر تو واجب است که در ایران تقیه را فراموش نکنی و خود را شیعه خالص جلوه دهی، تا مگر بدین وسیله از تعرض در امان باشی و به مصاحبت علمای آن جا نایل شوی، و توفیق مطالعه در آداب و رسوم ایرانی ها را حاصل کنی، زیرا وقوف به آن، در آینده، سود بسیار به تو خواهد رساند و تو را در هدف هایت موفق خواهد ساخت.»پس از این گفت وگو، مبلغی پول از بابت «زکات»، در اختیار او گذاشتم، زکات نوعی مالیات اسلامی است که از توانگران می گیرند و در اموری که به مصلحت عموم امت است صرف می کنند. ضمناً چون احتیاج داشت، اسبی خریدم و به او سرراهی داده و از او جدا شدم. از آن زمان تا امروز، از او خبری ندارم و نمی دانم چه بر سرش آمده است، نگرانی و اضطرابم از آن بابت بود که در آستانة خروج از بصره، با هم قرار گذاشته بودیم که هر دو به بصره بازگردیم و اگر یکی از ما هنوز بازنگشته بود، گزارش احوال خود را بنویسد و به «عبدالرضا» بسپارد، تا آن دیگری بعداً باخبر شود. و تاکنون هیچ خبری از او نرسیده بود. علی فاطمی |